

## هفاید تربیتی کرشن شتاینر

قلم : آقای دکتر علی محمد کاروان  
دانشیار دانشکده ادبیات

۴

بنظر کرشن اشتاینر کسی که میخواهد در زمینه تربیت دارای نظریه علمی و فلسفی باشد باید بفلسفه ارزشها، و حکم انتقادی در باره آنها پردازد و بمنظومه اعتبارات فرهنگی و آثار تمدن آشنا باشد. زیرا تربیت در واقع چیزی جز آشنا کردن فرد باین منظومه نیست و از این رهگذر است که شخصیت هر کس تکوین و تحقق می یابد.

بعقیده این مربی فرهنگ یا Culture را میتوان از دو لحاظ مورد دقت قرار داد: یکی از لحاظ سکونی و دیگری از نظر حرکتی. فرهنگ بمعنای سکونی یا Statique خود عبارت از حالتی است که ذهن فرد را فرا گرفته و بکمال مطلوبی ختم میشود و سعی فرد بر آن است تا بطرق مختلف باین هدف نزدیک گردد. در صورتی که فرهنگ از لحاظ حرکتی مجموعه زندهای از پدیده هاست که فرد در پیدایش آنها شرکت دارد و بمدد همین همکاری نیز رفته رفته بوضع فرهنگی آشنا میگردد. عبارت دیگر فرهنگ بمعنای حرکتی یا Dynamique خود همان کشش بسوی اعتبارات تمدنی است و بهمین علت نیز کرشن شتاینر بهترین وجه تمایز خردمندان و فرهنگیان را میل آنها بسوی عالیترین فرهنگها میداند. بعقیده او این تمایل هنگامی در فرد پدید میآید که بتواند اولاً غرائز خود را به تبعیت از مفاهیم ارزشی وادارد؛ ثانیاً ارزشهای دانی را تابع ارزشهای عالی سازد. مرحله اول را کود کان و جوانان بمدد بزرگسالان طی میکنند و سر بیان حضور و آنها را از خطر گمراهی نگاه میدارند. اما طی مرحله دوم بدست خود فرد انجام میگیرد و بدون آزادی و خود مختاری شخصیت امکان پذیر نیست. در واقع امر و نهی دیگران مانع نیل بارزشهای

عالی میگردد، این مرحله عالی تربیت را میتوان دوره تربیت خود بدست خود نامید  
Autoéducation

گذشته از این، بعقیده کرشن اشتاینر، میتوان فرهنگ را فی نفسه از سه لحاظ  
مورد بررسی قرار داد: ۱- از لحاظ منظومه ارزشها و مطالعه آنها *Axiologique*؛  
۲- از لحاظ روانشناسی یا باعتبار صورت *Formelle*؛ ۳- از لحاظ غایات و مطالعه  
آنها *Téléologique*. لحاظ اول از همه مهمتر است و در واقع دوتای دیگر را دربردارد  
و تحت الشعاع خود قرار میدهد. زیرا از راه مطالعه ارزشهاست که میتوان رابطه  
جنبه وحدانی فرد یعنی *Individualité* را با عالم عینی ارزشها تعریف نمود. بنظر  
کرشن اشتاینر جنبه وحدانی و متمایز فرد موضوع تربیت است. زیرا ذهن انسان برخلاف  
بعقیده اصحاب حس چون لاک حکیم انگلیسی لوحه پاک و بی نقش و نگاری نیست که  
تأثرات را بدون هیچگونه دخل و تصرف بپذیرد. و برآستی همین مفهوم غلط  
ذهن فعل پذیر است که در طی بیش از دو قرن بسیاری از مریبان را براه خطا انداخته  
است. تعلیم بمعنای انباشتن ذهن از محفوظات و تربیت بمعنای انضباط بیروح و  
تشکیل عادات صرف، ناشی از این فلسفه است.  
گذشته از این هر فرد انسانی (در وحدت خویش) اعمال سه گانه زیر را در  
خود دارد: ۱- اعمال بدنی که همان اعمال نباتی و حرکتی باشد؛ ۲- اعمال روانی  
(یعنی ادراکات حسی، تخیلات، احساسات و اعمال ارادی)؛ و ۳- اعمال روحانی.  
دسته اخیر عبارتند از نیروهای فعالی که منشأ ابداع اندو فرد را بتحقیق افکار  
خود قادر میسازند و ابداع و ایجاد سرمایه فرهنگی و تمدن نیز بکمک این قدرتها  
صورت میگیرد و آثار فکری و هنری و مذهبی و سیاسی و اجتماعی و غیر از اینها نیز  
زائیده این نیروهاست، و خلاصه اعمال و قدرتهای روحانی خاص بشر است و او را  
از سایر موجودات زنده متمایز میسازد. ۱

منظور از «تفرّد» یا جنبه وحدانی فرد همان شیوه خاص و شخصی است  
که هر کس بسائقه آن در قبال عالم خارج عمل و عکس العمل از خود نشان میدهد

۱- این عبارت شاعر عارف ما را بیاد میآورد که گوید:

مابقی تو استخوان و ریشه ای.

ای برادر تو همه اندیشه ای

و عالم ارزشها نیز بنا بر فطرت و طبیعتی که ساخته وراثت و محیط از طرفی و نتیجه قوانین ذاتی فرد از طرف دیگر است ، رفته رفته سازمان مییابد . میتوانیم سخن کوتاه کنیم و هم آوازا با اشپرانگر بگوئیم که : تفرد همان «قبول شکل معینی از زندگی گانی روحانی» است . و هدف عمل تربیتی این است که سرانجام ارزشهای فرهنگی و تمدنی را بصورت ترکیبی در نوع خود یکتا و بیهمتا در آورد و این ترکیب خاص همان وجود روحانی انسان و آدمیت اوست . بنابراین گرچه دسترسی بدنیای ارزشها تنها از طریق جامعه بشری امکان دارد لکن از آنجا که ترکیب و تلفیق فوق بقانون ذاتی رشد و نمو فرد بسته است میتوان اینطور نتیجه گرفت که تمدن و آشنابفرهنگ کسی است که سر انجام خود مرئی خویش گردد و کسی که در سازمان دادن ارزشها باین مرحله میرسد عالم ارزشها را بیحد و مرز و فوق زندگی محصور و محدود خود می بیند . پس در آشنا کردن فرد با تمدن و تحول پدیده های آن میتوان مقاصد پنجگانه زیر را مشاهده کرد : ۱- بسط و توسعه افق ذهن فرد ؛ ۲- آماده کردن او بپذیرفتن ارزشهای جدید از راه ایجاد میل بآنها و قدرت کسب آنها در او ، ۳- ایجاد احتیاج بتکمیل و توسعه خود این ارزشها ؛ ۴- ایجاد وحدت در نفسانیات ، وحدتی که هر روز رو بتزاید می رود ؛ ۵- ایجاد نوعی انعطاف در ادراک روابطی که بین هدف و وسائل نیل بان یامیان سسائل و روشهای حل آن و خلاصه میان خود ارزشها وجود دارد . حاصل کلام اینکه فرهنگ واقعی فرهنگی است که درونی و باذات فرد آمیخته و یکی شده است . بنابراین کسانی که دانش را وسیله ارضای امیال دانیه خود میدانند و فرهنگ را دستاویز بدست آوردن عناوین می شمارند ، تربیت واقعی نیافته اند . فرد تربیت یافته را بافضل فروشان و کسانی که کسب معرفت را نوعی سرگرمی میدانند ، نباید اشتباه کرد .

باری ، بعقیده کرشن اشتاینر ، ادراک ارزشها کار اولیه و اساسی ذهن انسان و مانند اندیشه منحصر بانست . جهان ایدالی ارزشها ، چنانکه ریکرت میگوید ، بر بالای جهان ایدالی مفاهیم ریاضی قرار گرفته و شبیه بانست همچنانکه عالم روحانی نیز در فوق عالم جسمانی قرار داشته و منطبق بر آنست . از طرف دیگر ، ارزش از وجود بمعنای کلی و عمومی خود متمایز است زیرا نقیض وجود عدم است و حال آنکه نقیض ارزش فقط ارزش منفی است . و ذهن مادر قبال وجود بی اعتنا و بی حرکت سمماند

و حال آنکه ارزش رغبت ما را بر میانگیزد و حتی تقاضای جنبه خود آگاه ذهن را می‌کند که می‌خواهد امور را چنانکه هست دریابد، برمی‌آورد. بالاخره ارزشها را نمیتوان نه با حساس انفعالی که ما از آنها داریم قابل تبدیل دانست، نه بحکمی که در باره آنها می‌کنیم و نه باشیائی که جلوه گاه این ارزشهاست. و در واقع وقتی اشیاء (اعم از طبیعی یا فافر هنگی) را «صاحب ارزش» تلقی می‌کنیم، کار ما ایما و اشاره‌ای بیش نیست.

ارزشها بنا بر عقیده ریکرت و کرشن اشتاینر بدو دسته تقسیم میشوند:

- ۱- نسبی یا مشروط و اینها ممکن است متعلق بفردي یا مشترک بین افراد نوع بشر باشند.
- ۲- عینی یا غیر مشروط که همگی مستلزم نوعی نظم و دریافتن و فهم این نظم اند.

اینجا است که میتوان «حقیقت نظری را نوعی نظم در وقایع و حقیقت اخلاقی را نظمی در خواسته ها و تمایلات وجدان فرد و حقیقت دینی را احتیاج بنظم و وحدت در وجدان کلی و حقیقت هنری را احتیاج بنظم در دنیای آشفته اشکال» دانست. و هدف تربیت عبارت از این است که در فرد حالت فرهنگی بوجود آوریم سپس او را از ارزشهای مشروط بدرک ارزشهای غیر مشروط رهبری کنیم. و برای اینکار باید دانست که اموری دارای ارزش تربیتی هستند که قادر باشند شخصیت فرد یعنی وجود او من حیث المجموع را تحت تأثیر قرار دهند. تعالیم مدرسه نیز تا موقعی که فقط یک قدرت بخصوص ذهن او را پرورش میدهند دارای ارزش تربیتی نیستند و ارزششان فقط ارزش آموزشی است.

حال اگر فرهنگ را از لحاظ روانشناسی مورد دقت قرار دهیم بر میخوریم باینکه احساس ارزش خود بخود دارای کشش است زیرا بیدرننگ احتیاج بتحقق و اشاعه خود را در فرد ایجاد میکند. و همین احتیاج بر قدرت فرد میافزاید و «من خود آگاه» را در فعالیت خود نیرومندتر میسازد. و بدین ترتیب شعور شکلی بخود میگیرد که خود حائز نوعی ارزش میباشد. پس در نتیجه تماس با ارزشهاست که روح بتمام معنی ساخته میشود و عادت ذهنی تشکیل میگردد که ذاتاً با عادات فعل پذیر این فرق را دارد که از خود تقلید نمیکند بلکه پیوسته دارای نوعی قابلیت انعطاف و قدرت انطباق با محیط است و خلاصه مانند هوش حائز عنصری از آزادی است که عادات ماشینی غالباً فاقد آنند. و تربیتی که از این راه صورت میگیرد پیوسته با اعمال کلی و تمام ذهن در ارتباط اند و روح را در حال کمال و جامعیت خود متأثر میسازند. پس

چنین تربیتی بکلی بانوعی تجهیز ذهنی قوای مختلف و مجزا ، چنانکه آموزش و پرورش قدیم می‌پنداشت ، فرق دارد . تربیت وقتی عمل یادسته‌ای از اعمال محدود را در نظر میگیرد شکل روانشناسی پیدا میکند و هنگامی که بگروهی از «فونکسیونها» و سرانجام بشعور من حیث المجموع میپردازد جنبه صوری بخود میگیرد . اخلاق و زیباشناسی موضوع همین تربیت صوری هستند زیرا سبب میشوند که ما با ماهیت تمدن صوری بهتر پی ببریم . فکر منطقی نیز در حد اعلا ی مدارج تمدن صوری قرار دارد . پس میتوان نتیجه گرفت که تربیت ذهنی یا صوری نیست که ما را بدرک ارزشهای معنوی قادر میسازد بلکه تربیت از طریق ارزشهاست که اگر چنانکه شاید و باید انبیا م گیرد ، لامعاله تربیت روحی و صوری را دنبال خود میآورد .

فرهنگ بمعنای مطالعه غایات راستیوان بانطباق وسائل بر هدف تعریف نمود . در حقیقت رشد و نمو هر فرد دارای دو پایه است: یکی پایه بدنی که جسم و حوائج آنست و دیگری پایه اجتماعی که وجود معنوی گروهی است که فرد بآن تعلق دارد و شرط لازم حیات معنوی انسان همین وجود اخیر است و اهمیت تربیت حرفه‌ای و تربیت اجتماعی نیز از همین جا آشکار میشود . بعلاوه بین تربیت حرفه‌ای و تربیت اجتماعی ارتباطی نزدیک موجود است زیرا تربیت حرفه‌ای نه تنها لازمه حفظ حیات جسمانی است بلکه شرط لازم درک ارزشهای فرهنگی است و آموزشگاه در واقع دارای وظایف سه‌گانه زیر است: تربیت حرفه‌ای ، اخلاقی کردن حرفه و اخلاقی کردن اجتماعی که فرد در آن مشغول کار است . و به همین علت نیز هست که بعقیده کرشن اشتاینر باید با آموزشگاه جنبه فعال داد و آنرا بصورت مرکز کارآموزی درآورد تا بتوان باحد اقل دانش حد اکثر شایستگی و شور و شوق را در کار کسب نمود و برای اجتماع و تمدن خدمتگزاری توانا و پرشور بود . خلاصه بعقیده کرشن اشتاینر ، تربیت شغلی نباید سبب جدا شدن فرد از گروه خود گردد (خطری که در تربیت حرفه‌ای بمعنای تخصصی خود پیش میآید) بلکه بر عکس باید وسیله علاقمندی او بجمع گردد و بیش از پیش او را بگروه خود پیوند دهد . در حقیقت هدف این تربیت آنست که از راه تربیت حرفه‌ای با اخلاقی کردن کسب و کار و از راه اخلاقی کردن کسب و کار با اخلاقی کردن جامعه نایل گردیم .

کار مربی بنظر کرشن‌شتاینر دشوارترین کارها و درعین حال ارزنده‌ترین آنهاست. اگر بپذیریم که رفتار تربیتی رفتاری است که می‌خواهد فرد را بنا بقانون فطری خود بشکلی از زندگی که خاص اوست واصل کند و بارعایت این قانون او را بمنظومه ارزشهای معنوی و عینی آشنا سازد و جنبه وحدانی وجود او را تحقق دهد، با اهمیت و صعوبت کار مربی اذعان خواهیم کرد. زیرا مربی خوب کسی است که اولاً روح دانش آموز را بصورت وحدانی آن درک کند (عمل ادراکی)؛ ثانیاً عمل خود را بر محبت نسبت بنونهالی که در حال رشد و نمو است، مبتنی سازد (عمل انفعالی و قلبی)؛ ثالثاً بتحقق ارزشهای معنوی در ذهن کسی پردازد که پذیرنده این عمل است (عمل مذهبی)؛ رابعاً بکوشد تا در ذهن مربی مناسبات تربیتی عینی بصورت پیوسته و بهم‌بستدای درآید (عمل نظری). اینجاست که باید بروانشناسی مربی و تربیت او اهمیت زیادی داد و این نکته را از نظر دور نداشت که هر چه تربیت پیچیده‌تر میشود وظیفه مربی نیز سنگین‌تر و دقیق‌تر میگردد. و در عصر ما بخصوص وظیفه مربی پیش از پیش سنگین شده و میشود زیرا آسوزشگاه رفته رفته جای خانواده را اشغال میکند و وظائف تربیتی که سابقاً بعهده پدران و مادران بود کم‌کم بمربیان واگذار میگردد. میتوان گفت مربی امروز نه تنها باید نماینده و حامل ارزشهای و مظهر فرهنگ و تمدن باشد بلکه باید بسائقه استعداد ذاتی خود بتواند فعالیت و زندگی خود را یکسره وقف تحقق و انتقال این ارزشها بنسل جوان سازد. مربی باید گذشته از تشخیص صفاتی که بکار تعلیم دسته جمعی می‌خورد بتعیین خصالت و شخصیت دانش آموزان قادر باشد و هدفی انسانی بمراتب عالیتر از هدفی که یک فرد روحانی دارد، داشته باشد. اندیشه‌ای منظم و ادراکی قوی و قلبی مملو از عشق می‌خواهد تا فردی را مربی سازد. باید مؤسسات تربیت معلم راطوری سازمان داد که در وهله اول خود اجتماع زندگی و کار باشد و ایمان بارزشهای مطلق را در پرورشکاران آینده ایجاد کند و بپروراند.

لازمه این نوع تربیت که وسیله دست یافتن بارزشهای روحانی است این است که هر آن باخصالت و شخصیت دانش آموز سازگار باشد. زیرا قدرت ادراک ارزشها بر حسب مراحل رشد طفل فرق میکند. کودک نخست تنها بدرك ارزشهای درونی و

روانی قادر است و فقط بعد از این مرحله است که باحساس آنچه باید باشد یعنی بدرنگ برتری ارزشهای روحانی نسبت بارزشهای حسی نایل میگردد و فقط در این دوره است که تربیت بیرونی و اجباری باید جای خود را بتربیت درونی و آزاد واگذارد. پس تربیت باید حول رغبتهای طفل و تحوّل آنها دور زند. این تحوّل از مراحل مختلف یکی پس از دیگری میگردد. بعد از آنکه طفل از مرحله غرائز و نیازمندیهای فوری درگذشت و بهخوبستن خود آگاهی یافت و میان هدفها و وسائل نیل بآنها فرق گذاشت، آنگاه متوجه یگانگی سازمان روحی خود و سازمان ارزشها و مظهر آنها یعنی آثار تمدن میگردد.

(نظر باهمیتی که رغبتهای و اختلاف خصلتها در عمل تربیت بمعنائی که تاکنون گفته آمد، دارد، کرشن اشتاینر تحقیق مفصل و جالبی درباب تعریف و طبقه تشخیص و تحوّل رغبتهای از طرفی و طبقه بندی خصلتها از طرف دیگر، بعمل آورده است که ورود در بحث آنها موجب اطاله کلام خواهد شد. بنابراین از بحث در آنها در این مقاله صرفنظر و خواننده را بکتاب نظریه تربیتی کرشن اشتاینر یا کتب تربیتی روانشناسان معاصر احاله میکنیم).

تمام این نظریات رامیتوان در اصول هفتگانه زیر خلاصه کرد که بنظر کرشن اشتاینر در واقع اصول کلی تربیت بشمار میروند:

#### اصل فردیت و اصل کمال یا جامعیت

زیرا مجموعه وجود فردی و غریزی است که باید بموجود عاقل و خلیق تبدیل گردد؛

اصل اجتماعی، زیرا جنبه غائی فرهنگ نشان داده است که افرادی بخود

مختاری اخلاقی دست مییابند که در راه اخلاقی کردن اجتماع کار کنند؛

#### اصل آیت

زیرا بهترین طریق آماده کردن طفل برای آینده سعی در ارضاء نیازمندیهای

فعلی و کمک برداشتن است؛

#### اصل فعالیت

زیرا هدف تربیت هضم و جذب درونی و فعال ارزشها بوسیله فرد است نه

احترام کور کورانه بمقررات و آداب که از خارج بر او تحمیل میشود.

اصل سلطه و اعتبار و اصل آزادی که بکاربردن آن بسته است باینکه طفل



تا چه حد از نظارت دیگران بی نیاز گردیده و بخود سختاری نزدیک شده است. اینکه کرشن اشتاینر این دو اصل را در کنار یکدیگر قرار داده و بشکل دواصل متناقض ولی ملازم یکدیگر مطرح ساخته است، دالّ بر اینست که سرّ بی بزرگ آلمانی مانند دیوئی (و برخلاف برخی از طرفداران فعلی او که اصل آزادی را بالکام گسیختگی اشتباه میکنند) کوشش و تکاپو را از عالم تربیت دور نمیسازد. منتها مایل است که طفل از راه ترقی رغبت‌های درونی و بیداری استعداد‌های خود و بکمک بازی‌های تربیتی بسعی و کوشش نایل گردد و باراده‌ای دست یابد که مسبوق بخر دو خادم آنست. حاصل کلام اینکه کرشن اشتاینر مانند دیوئی از پایه گذاران معاصر فلسفه تربیت نوین یعنی تربیت مثبتی بر فعالیت ذاتی طفل و سبب آموزشگاه نوین یعنی اجتماع کوچکی که سازنده انسان واقعی است، میباشد. و انقلاب کپرنیکی که کلاپارد سویسی وقوع آنرا پیش بینی میکرد از روزی که این دوسری یکی در اروپا و دیگری در آمریکا بقدم و قلم بحمايت از آن برخاستند، پیوسته بتحقیق نزدیک‌تر میگردد.